

سورهی انشراح (۹۴)

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره «انشراح» با سه سؤال و درواقع سه یادآوری به پیامبر آغاز می‌شود. نخست: **أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ**. «شرح» یعنی باز کردن و گشادن. «صدر» هم یعنی سینه. می‌پرسد آیا سینه‌ی تو را برایت باز و گشاده نکردیم؟ اما منظور از سینه کدام سینه است؟ کلمه «سینه» در اینجا معنی استعاری دارد.

اول توضیح مختصری درباره این کلمات می‌دهم و بعد بیشتر بازش می‌کنم. **وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ**. «وضع» یعنی برداشتن و فرو نهادن. **عَنْكَ** یعنی از تو. **وِزْر** یعنی بار گران. آیا آن بار گرانی که بر پشتت بود برداشتیم و فرو نهادیم؟ **الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ**. باری که داشت پشتت را می‌شکست، آن بار کمر شکن! **وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ**. آیا «ذکر» تو را رفعت بخشیدیم؟

این آیات، که در سال دوم بعثت نازل شده، اشاره ای است به عنایت‌های خداوند در حق پیامبر در یک سالی که از رسالت او گذشته بود. می‌فرماید در تجربه‌ای که کردی و پیامت که در جامعه مطرح شده است، سه دستاورد داشته‌ای: اولی، باز شدن ظرفیت سینه‌ات. دومی، برداشته شدن بار سنگینی که پشتت را خم کرده بود. سومی، ارتفاع و رفعت یافتن ذِکْرَت.

کوه‌نوردی را در نظر بگیرید که می‌خواهد به قله‌ای صعود کند یا از ارتفاعی بالا رود، او باید سه چیز را توأمان داشته باشد: اول، گنجایش سینه که باید زیاد باشد. حتماً تجربه کرده‌اید، وقتی سربالا می‌رویم، به نفس نفس زدن می‌افتیم، چون نفس

کم می‌آوریم. پس، هر چه ظرفیت قفسه‌ی سینه‌مان بیشتر باشد می‌توانیم اکسیژن بیشتری بگیریم و سربالایی‌های تندتری را طی کنیم. برای بالا رفتن از هر ارتفاعی شرط اول این است که بتوانی خوب نفس بکشی و هوا را درون ریه‌ها ببری. اما شرط دوم؛ اگر کوله‌بار سنگینی بر پشت داشتی که حرکت را کند و صعودت را مشکل می‌کرد. آن را زمین بگذاری و از بار سنگین سبک شوی. این همان قدر ارزش و اهمیت دارد که تنفس تقویت شود. پس اول سخن از «انشرّاح» و باز شدن «صدر» و سینه است، و بعد **وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ**. برداشتن و فرو نهادن «وزر» که گفتیم به معنی بار کمرشکن است. کلمه «وزیر» هم از همین «وزر» است، به معنی کسی که بار و کار شاه و حاکم را از دوش او برمی‌دارد و به او کمک می‌کند تا سنگینی کار او کمتر شود.

نتیجه این دو چه می‌شود؟ **وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ**. ذکر تو را بلند کردیم. «ارتفاع» یعنی بلند کردن و رفعت‌دادن. اینها را همه، چنان‌که گفتم، باید تمثیل و استعاره شمرد. چون این گونه معانی را نمی‌شود به زبان ظاهر و متعارف بیان کرد. عرب بی‌سواد هزار و چهارصد سال پیش چه‌گونه می‌توانست این معانی را بفهمد. ولی این کلمات را به معنی استعاری همه می‌فهمند و آنها هم می‌فهمیدند.

در قضیه حضرت موسی هم وقتی در کوه طور خداوند به او فرمان می‌دهد به سوی فرعون برو که طغیان کرده، موسی که یکی از فرعونیان را کشته و ده سال است که از مصر گریخته، می‌گوید: **رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي**.^۱ خدایا سینه‌ام را گشاده فرما. منظور چیست؟ یعنی سربالایی خیلی سختی را باید طی کنم. من که مرتکب قتل شده‌ام بروم پیش فرعون تا مرا قصاص کند؟. خوب، معلوم است که بلافاصله مرا خواهند کشت. از فکر این کار هم سینه آدم تنگ می‌شود و نفس می‌بُرد. موسی به خوبی احساس می‌کرد این مأموریتی طاقت فرساست. پس، خدایا سینه‌ام را باز کن. یعنی چنان کن که بتوانم آماده‌ی مقابله با این سختی شوم. **وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي**.^۲ و کارم را آسان ساز. و برادرم هارون را به کمک من بفرست: **هَارُونَ أَخِي**. اشدّ به اُزری.^۳ تا او «وزر» مرا بتواند بردارد و قدری از بار مرا بلند کند.

در آنجا هم می‌بینیم موسی سخن از «ذکر» به میان می‌آورد: **كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا**. و نذکرک کثیراً.^۴ تا بسیار تو را یاد کنیم و به پاکی بستایم. مقصود موسی از «ذکر»

۱. طه (۲۰) / ۲۵. ۲. طه (۲۰) / ۲۶. ۳. طه (۲۰) / ۳۰ و ۳۱. ۴. طه (۲۰) / ۳۳ و ۳۴.

این بود که با تلاش او، نام و یاد خدا در برابر یاد و نام فرعون مطرح شود. «ذکر» اصطلاحی قرآنی است؛ «انشراح صدر» هم همین طور که در برابر «ضیق صدر» است. ضیق صدر یعنی تنگی سینه. کسی که دچار ضیق صدر است نمی تواند درست تنفس کند. جالب است که خدا چون بخواهد کسی را هدایت کند، می فرماید **يُشْرَحُ صَدْرُهُ لِلْإِسْلَامِ**، سینه اش برای تسلیم به خدا و پذیرش «اسلام» گشاده می شود. یعنی می تواند در فضای تسلیم به خدا نفس بکشد. آدم ها گاهی نمی خواهند در هوا و فضای حق تنفس کنند. یک وقت هم هست که برعکس، می خواهند هوای حق را استشمام کنند؛ سینه شان باز است؛ فضای سینه شان برای حقیقت گشاده است. مثل اینکه عطر حق را با تمام وجود استشمام می کنند. هستند آدم هایی که از حق و حقیقت تنفر دارند و می خواهند از آن فرار کنند. قرآن می گوید که چنین کسانی سینه شان برای تسلیم به خدا باز نیست. **كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ^۱** و آن قدر تسلیم حق شدن برایشان سخت است مثل اینکه می خواهند به آسمان صعود کنند. عجیب است این واژه هایی که در این باب به کار برده شده، تماما واژه هایی است که در کوهنوردی به کار می رود. می گوید کسانی سینه شان را برای کفر باز می کنند نمی توانند به آسمان صعود کنند:

فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ كُفًى که خدا هدایتش را اراده کرده است **يُشْرَحُ صَدْرُهُ لِلْإِسْلَامِ** سینه اش را برای «اسلام»، یعنی برای تسلیم شدن به حقیقت، می گشاید. یعنی راحت تسلیم حق می شود و در فضای «تسلیم» تنفس می کند.

وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ و کسی که اراده خدا در نتیجه عملکرد منحرفانه اش بر گمراهی او تعلق گرفته باشد، برعکس است؛ چنین کسی قابلیت و ظرفیت هدایت را از دست می دهد. **يَجْعَلُ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا**. سینه اش تنگ و بسته می شود؛ **كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ** سر در مقابل حق فرود آوردن بر چنین کسی چنان دشوار است که گویی می خواهد به آسمان صعود کند و بالا برود. و این چنین خدا بر کسانی که ایمان نمی آورند بار سنگین پلیدی می نهد: **يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ**.

آنهايي که ایمان نمی آورند از آن است که بار اعمالشان بر آنها سنگین می شود و نمی توانند اوج بگیرند و صعود کنند. نمونه ها خیلی زیاد است. این واژه «انشراح صدر» از واژه های خیلی جالب قرآنی است و دلالت روشنی دارد بر اینکه شخصیت

انسان بسته یا باز و گشاده می‌شود. ما وقتی چیزی یا کسی را دوست داریم، می‌خواهیم او را در آغوش بگیریم، یا با آغوش گشاده به سویش می‌رویم، سینه‌مان را برای استقبال از او باز می‌کنیم. در فارسی می‌گوییم با آغوش باز. یعنی آغوش گشادن برای پذیرفتن کسی. ولی در زبان عربی می‌گویند سینه‌اش گشاده شد. گویی از دیدن کسی که محبوب اوست نفس راحتی کشیده است.

أَلَمْ تَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. خوب، در آغاز برای پیامبر کشیدن بار رسالت بسیار سخت بود. آدمی که یتیم و فقیر و بی‌پناه بزرگ شده، حالا یک تنه می‌خواهد در برابر جامعه‌ای منحط قد علم کند. جامعه‌ای که قرن‌هاست در آن شرک و بت‌پرستی جا افتاده است. حال او یک تنه در مقابل همه مشرکان می‌خواهد نه بگوید. خوب، خیلی دشوار است. از این است که به پیامبر یادآور می‌شود که آیا ما تو را برای این کار نیرومند نکردیم؟ وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. و آن بار سنگین را که پشتت را می‌شکست برنداشتیم؟

وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ. اما «رفع ذکر». تقریباً همه مترجمان نوشته‌اند که آیا تو را بلند آوازه نکردیم؟ آیا این مترجمان از خود نپرسیده‌اند که مگر پیامبر دنبال این بوده که اسمش بر سر زبان‌ها بیفتد؟ آیا پیامبر می‌خواسته مشهور شود؟ این چه سخنی است که خدا به او بگوید که من تو را به زودی مشهور خواهم کرد و اسمت را سر زبان‌ها خواهم انداخت؟ این به چه درد پیامبر می‌خورد؟ یا به چه درد دنیا و آخرت ما می‌خورد؟

«ذکر» پیامبر یعنی چه؟ از این معنی غفلت کرده‌اند که اسم قرآن «ذکر» است: إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ^۱، وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ^۲. «ذکر» یعنی بیداری، پیام بیداری. و قرآن تماماً وسیله بیداری است. پس، می‌فرماید پیام تو را رفعت دادیم. مگر پیامبر چه آرزویی داشت؟ مگر می‌خواسته معروف شود؟ مگر می‌خواسته به جایی برسد؟ او «پیام» آور است و «ذکر» همان پیام و کتاب اوست. او رفعت و بلندی همین پیام را می‌خواست.

خطاب آیه به این معنی است که در طول همین یک سال تو شاهد بودی که پیامت همه جا را گرفته است. درک این مطلب برای ما الان خیلی مشکل است، برای اینکه در زمان ما هر خبری خیلی زود در همه جا منتشر می‌شود. چند وقت قبل،

فیلمی بر ضد اسلام در هلند ساختند که مسلمان‌ها جلوی نمایشش را گرفتند و نگذاشتند روی پرده بیاید و سر آخر هم مجلس اروپا نمایش فیلم را ممنوع کرد. ولی چندی نگذشت که این فیلم سر از اینترنت درآورد و یک مرتبه در همه جای دنیا پخش شد. این نمونه به خوبی نشان می‌دهد که در دنیای ما، جلوی انتشار هیچ خبر و فکری را نمی‌توانند بگیرند. هر کسی هر تولید فکری داشته باشد در «یوتوب» می‌گذارد و دنیا را از آن پر می‌کند. ولی در آن روزگار، در یک جزیره‌ی دور افتاده چه‌طور می‌توانسته کسی حرفش را به همه‌ی جهانیان برساند؟ وسیله‌ای در کار نبود.

قرآن، در قصه‌ی حضرت موسی و فرعون، می‌گوید وقتی موسی عصایش را انداخت و عصا اژدها شد و دستش را از گریبان بیرون آورد و نور آن چشم‌ها را خیره کرد، فرعون فرستاد در شهرها جار بزنند و ساحران را برای مقابله با موسی خبر کنند: **وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ**^۱. یعنی وسیله‌ای برای پخش خبر و آگاه ساختن مردم جز این نبود که مثلاً دویست نفر را بفرستند به هر شهر و روستا تا خبری را به مردم برسانند. این مشعل المپیک هم، که یادگار یونانی‌هاست، همین کارکرد را داشت. وقتی یونانی‌ها در جنگ با ایران پیروز شدند، سربازی برای اطلاع رسانی به ملتش مسافت جبهه جنگ تا شهر را دوید. نوشته‌اند وقتی معاویه مرد، تا دو سه هفته کسی در ولایات از مرگ او خبر نداشت، تا بعد پیکی آمد و به مردم خبر داد که یزید به جای او برخلاف نشسته و شما باید با او بیعت کنید. بنابراین، پیامبر در یک جامعه‌ی قبیلگی، چه‌طور می‌توانست پیامش را به مردم برساند؟ **وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ**. هر دستگاه تبلیغاتی، مثلاً روابط عمومی هر کارخانه و مؤسسه‌ای، کار مهمش این است که محصول فکر و ایده‌اش را هر چه بهتر و بیشتر معرفی کند و تا جایی که ممکن است خریداران را از کیفیت محصولش آگاه کند.

حالا نتیجه‌ای که می‌گیرد چیست؟ پس از بیان اینکه **الَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ**. **وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ**. **الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ**، که درواقع شرح آیه اول است، حالا می‌گوید پس تو هم سه کار بکن. سه حقیقت را در اینجا بیان می‌کند: اول، **فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا**. «ف» یعنی پس، در نتیجه، این نتیجه را می‌گیریم. «إِنَّ» برای تأکید آمده است، یعنی حتماً و قطعاً. «عُسْر» و «عُسْرَت» یعنی سختی. «يُسْر» هم یعنی آسانی. غالباً چنین ترجمه کرده‌اند که در پی هر سختی آسانی است. اما توجه کنید که نمی‌گوید

«در پی» دشواری، بلکه می‌گوید «همراه» دشواری و با خود دشواری. شما درسی که می‌خوانید و زحمتی که می‌کشید، آن دشواری و سختی، همراهش یک آسانی هم در وجودتان پدید می‌آورد. یعنی با تحمل رنج چیزی را هم فرا گرفته‌اید. کسب درآمد یا کسب دانش، به رغم دشواری‌های آن، همراه خودش آسانی هم به همراه دارد که آن را شما در وجودتان احساس می‌کنید. آدم ورزش که می‌کند و مثلاً وزنه‌ی سنگین بلند می‌کند، درست است که در ابتدا سخت است، ولی با همان ورزش و تحمل سختی ماهیچه‌ها تقویت می‌شوند و در نتیجه کار ورزش دادن عضلات را آسان می‌کنند. این همان راحتی در حین دشواری است. یعنی سختی‌ها و آسانی‌ها با هم و توأم‌اند. به قول شاعر:

«نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد»
گنج و رنج هر دو هم‌زمان در وجود ما پدید می‌آیند. پس، می‌گوید از مشکلات و سختی‌هایی که امروز با آن روبه‌رویی ناراحت نباش که اینها با خود آسانی و راحتی به همراه دارند. ما چون عادت کرده‌ایم که این دو را از هم جدا بینیم، گمان می‌کنیم که سختی‌ها وقتی که گذشت بعدش راحتی و آسودگی خواهد آمد، اما این طور نیست، بعدش نیست، همراه هم‌اند: **فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا**. در معیت هر دشواری آسانی است.

درباره «آسانی» هم لازم است توضیحی بدهم که مقصود این نیست که حتماً به راحتی و رفاه می‌رسی و ثروتی به‌دست می‌آوری. بلکه با تحمل هر دشواری یک امتیاز مثبت می‌گیری. هر سختی و دشواری در درونت آثار مثبتی پدید می‌آورد. این است که باز هم تکرار می‌کند **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا**. پس با هر سختی آسانی است. دو بار تکرار کرده تا بگوید این را باور کن. این مشکلات و درد و رنج‌ها ناامید و مأیوس نکند، چون مرتب داری از آنها نتیجه مثبت به‌دست می‌آوری. این امتیاز و نتیجه مثبت حتماً نه ثوابی است که در روز قیامت به تو داده خواهد شد. نه، در همین جهان و زمان هم دشواری‌ها در وجودت راحتی‌هایی پدید خواهد آورد.

اما کار دیگری که برعهده پیامبر است یا دومین حقیقت این است: **فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ**.

پس، هر وقت که از هر سختی و مسئولیتی و مأموریتی فراغت حاصل کردی، دو مرتبه **فانصب**. دوباره بکوش و دشواری را بر خود هموار کن. «نصب» یعنی

رویاری. مثل تابلو که جایی نصب می‌کنند، سینه سپر کردن و آماده‌ی قبول برنامه‌ی بعدی شدن. «فارغ شدن» هم که گفتیم یعنی راحت شدن. درباره‌ی خانم‌های باردار که وضع حمل می‌کنند می‌گویند فارغ شدند. یعنی بار سنگینی را گذاشتند زمین و راحت شدند. و نفس راحتی کشیدند. زندگی انسان سراسر همین است. همه‌اش بار مسئولیت برداشتن و فارغ شدن و دوباره همان بار را برداشتن است. هر بار که مشکلی را حل می‌کنیم باید منتظر مشکل بعدی باشیم. این است که می‌گوید برو به استقبال دشواری بعدی. آدم طبیعتاً این طور است که وقتی یک سختی را پشت سر گذاشت و به راحتی رسید، می‌خواهد مدتی خستگی در کند. همیشه بعد از پیروزی چنین است. حالا بگذار یک چند صباحی راحت و آسوده باشیم، خوش بگذرانیم. به این احساس می‌گویند میوه‌چینی بعد از پیروزی. بعد از هر پیروزی و موفقیتی، گویی آدم لخت می‌شود و میل به راحت و رفاه پیدا می‌کند. بشر این طوری است. پس از گذراندن دوران سختی، چون می‌خواهد از موقعیت تازه بهره‌مند شود، دچار خودخواهی و غرور می‌شود. قدرت‌طلبی می‌کند. اما فرمان فانصب به او می‌گوید که هیچ وقت کار را تمام شده فرض نکن؛ قطعش نکن. اگر دوران دبیرستان را تمام کردی، خیلی خوب، حالا بعد از دو سه ماه رفع خستگی، آماده شو برای ورود به دانشگاه. لیسانس را گرفتی، بله، خیلی سخت بود، امتحان‌ها را دادی و حالا داری یک نفس راحت می‌کشی، ولی باز بعد از یک ماه دو ماه خستگی در کردن، وجودت را برای کوشیدن‌های بیشتر نصب کن و برو به استقبال مشکلات بعدی و ادامه دادن به همین راه ناهموار. گام به گام و مرحله به مرحله پیش برو. برو برای گرفتن فوق لیسانس. علم که تمام نمی‌شود. برو برای درجه‌دکتری و فوق دکتری. مسئله این است که ما نباید زندگی را از دید محدودمان نگاه کنیم. زندگی را در کوتاه‌مدت نباید دید. در مقابل ما آینده بی‌نهایت گسترده است، ابدیت است. حضرت علی می‌فرماید: آه مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وای بر من! وای بر من از کمی توشه‌ام! «زاد» یعنی توشه‌ی راه، زاد و برگ. آه مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ وَ بَعْدِ السَّفَرِ وَ عَظِيمِ الْمَوَدِّ^۱ آه از آنکه سفر ابدیت در پیش است و زاد و توشه‌ام اندک است. یک وقت فرض کنید آدم دویست فرسخ می‌خواهد برود، خوب پس از چند ساعت به مقصد می‌رسد و در صندوق ماشینش چند بطری آب و مقداری غذا

۱. نهج البلاغه، «کلمات قصار»، کلمه ۷۷.

می‌گذارد. این کل توشهٔ راهش است؛ ولی یک وقت راه سفر ابدی در پیش دارد، آن وقت ببینید که چه زادراهی باید فراهم کند! آه مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ وَ طُولِ الطَّرِيقِ این راه دراز. وَ بَعْدَ السَّفَرِ و دوری منزل. وَ عَظِيمِ الْمَوَدِّ و سختی و عظمت جایی که باید به آنجا رفت.

این را نباید از نظر دور داشت که معمولاً مقصد سفرهای ما مشخص است. مثلاً شهری است اما یک وقت مقصد ابدیت است؛ یعنی تا بی‌نهایت مدت باید در آن به سر برد. زندگی بعدی چنین است. پس، به تناسب آن باید کار کرد و زادراه برداشت. بنابراین، می‌گوید که هیچ وقت راضی نشو؛ هیچ وقت متوقف نشو. قرآن در آیه دیگری می‌گوید: وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا. آنهایی که آنچه باید بکنند می‌کنند و آنچه وظیفه دارند انجام می‌دهند وَ قُلُوبُهُمْ وَجَلَّةٌ با این حال دلشان ترسان و ناآرام است. چرا؟ اَتَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ.^۱ برای اینکه دارند به سوی آفریدگارشان می‌روند. مهمان چنین بزرگی هستند. ترسان‌اند از آن که به سوی بی‌نهایت می‌روند. بنابراین، چنین کسانی هیچ وقت از کار مختصر خود راضی نمی‌شوند. ما پیش خود فکر می‌کنیم که خدا مگر از ما چه می‌خواهد؟ نماز می‌خواهد که آن را می‌خوانیم، روزه‌مان را هم که می‌گیریم، خدا دیگر از ما چه انتظاری دارد؟ خیلی‌ها این‌طوری فکر می‌کنند. چون از خودشان راضی‌اند. متوقف می‌شوند؛ دیگر انگیزه ندارند؛ دیگر چیزی نیست که وادار به تلاششان کند. باز از تعابیر حضرت علی است که: اَنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُصْبِحُ وَلَا يُمْسِي إِلَّا وَ نَفْسُهُ ظَنُونٌ عِنْدَهُ، مؤمن واقعی کسی است که دائماً به نفسش سوء‌ظن دارد. یعنی هیچ وقت از خودش راضی نیست. به قول معروف، کارت تبریک برای خودش نمی‌فرستد. از خودش متشکر نیست. فَلَا يَزَالُ ذَاكِراً عَلَيْهَا وَ مُسْتَزِيداً لَهَا^۲ دائماً به خودش انتقاد دارد و بیش از پیش از خودش می‌طلبد. در خطبه‌ی «متقین» هم، که از خطبه‌های معروف نهج‌البلاغه است، شبیه این مضمون آمده. چندین جای نهج‌البلاغه است که می‌گوید متقی پیوسته در «وَجَلَّ» است؛ یعنی ناآرام و نگران و ترسنده است؛ اما نه اینکه دلخور و ناراحت و شاکی باشد به آن معنایی که مردم می‌فهمند، بلکه هیچ وقت به کردار نیک و شایسته‌اش بسنده نمی‌کند؛ کار خودش را کافی نمی‌داند. نمی‌گوید دیگر بس است! تا همین جا هم که رسیدم شوق‌الْقَمَر کرده‌ام. بلکه درست مثل دانشجویی است که دکترا بگیرد و

۱. مؤمنون (۲۳) / ۶۰.

۲. نهج‌البلاغه، خطبه ۱۷۶.

راضی نشود؛ نمی گوید حالا که این مدرک آخری را گرفتم دیگر بس است. حالا دیگر از این به بعد مثلاً بخوریم و بخواییم. نه، او در راه علم قدم گذاشته و علم هم حدی ندارد. او تشنه و شیفته علم است؛ بنابراین هیچ وقت از خودش رضایت ندارد. در اینجا هم همین را می گوید. یک مرحله را انجام دادی و به پایان بردی، خیلی خوب. **فَإِذَا فَرَغْتَ فَارْغُ** شدی از این کار، اما: **فَإِنْصَبْ**. حالا خودت را برای برنامه‌ی دیگر آماده کن.

مؤمن رو به کجا دارد؟ **وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ**. «رغبت» یعنی شیفتگی. دانشجوی واقعی از علم خسته و دل‌زده نمی‌شود. عاشق علم است و همیشه آهنگ آن را دارد. واقعاً هم می‌بینیم که بعضی‌ها مثلاً ده سال، صبح تا شب، در یک لابراتوار کوچک، برای یک تحقیق کوچک، صرف عمر می‌کنند، چون می‌خواهد به علم برسد. عاشق علم است. رغبت او در زندگی جز برای دانش نیست. هیچ چیز نمی‌خواهد. همه زندگیش همین است. حتی گاهی به جایی و موفقیتی هم که می‌رسند باز راضی نمی‌شوند. بعضی از اینها بعد از آن هم که در رشته‌ای مدرک دکتری می‌گیرند باز به تحقیق علمی ادامه می‌دهند. مؤمن هم همین‌طور است. او به سوی چه هدفی روی می‌آورد؟ **وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ**. به‌سوی بی‌نهایت. به سوی خدا. «إِلَىٰ» یعنی به‌سوی. مؤمن رغبت و شیفتگی و انگیزه‌اش به‌سوی الله است. ما همه مسافر «إِلَىٰ الله» هستیم: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**. همه از خدا آمده‌ایم و به سوی او باز می‌گردیم. پس، این سه پیام یادآوری سه موفقیتی است که پیامبر در همان مدت کم و بیش یک سال داشته است. یادآوری اینکه در رسیدن به مقصودش و رساندن پیامش پیش رفته و موفق شده است. حالا می‌گوید اکنون که موفق شده‌ای، از نو شروع کن: پله‌ی دوم، پله‌ی سوم و همچنین تا آخر و از این نردبان همچنان بالا برو.

چنان که بارها عرض کردم، ما هم می‌توانیم به زندگی گذشته‌مان برگردیم و کارنامه‌ی زندگی‌مان را توروک کنیم و لطف خدا را که بارها و بارها شامل حالمان شده به خودمان یادآوری کنیم. بنابراین، حالا هم اگر هر مشکل و سختی، به هر شکل و به هر نوع پیش آمده، ناامید نشویم تا بتوانیم هم به خود و هم به دیگران، در هر گرفتاری که دارند، کمک کنیم. و دوم، یادآوری رسالت اجتماعی است که در آن هم اگر وارد شدید و به کاری اجتماعی، فرهنگی، دینی پرداختید، حالا هر کس در محدوده‌ی خودش، در آن هم ناامید و خسته و متوقف نشوید؛ فکر نکنید که

حالا تا همین جا که به محرومین کمک کرده‌اید کافی است؛ نه. ادامه بدهید، چون کار برای خدا «حَدِّ یَقِف» ندارد. در این راه هر چه جلو بروید، راه بازتر و بازتر می‌شود، چون همواره باید به سوی پروردگار رغبت کرد و هر بار در راه او با انگیزه‌ی بیشتر و نیرومندتر پیش رفت. صدق الله العلی العظیم.